

دستمال برای سری که درد نمی‌کند

نقدی بر آراء عجیب یک زبان‌شناس ایرانی

الف. در «ویژه‌نامه زبان‌شناسی»^۱ گفتارها و گفت‌گوهای خواندنی اندک نیست و صاحب این قلم، که به موضوع «زبان» در نقش و موقعیت ادبی آن علاقه دارد، توانست دست‌کم، از بخش‌هایی درخور توجه از این «ویژه‌نامه»، که بحث‌ها جنبه بسیار تخصصی به خود نگرفته بود، بهره‌هایی ببرد.

ب. نخستین بخش از «ویژه‌نامه زبان‌شناسی» به زندگی، آثار و آراء دکتر محمدرضا باطنی (متولد ۱۳۱۳؛ استاد، پژوهشگر و مترجم حوزه زبان‌شناسی، که پس از تألیف‌ها و ترجمه‌های متعدد در دو دهه ۱۳۵۰ - ۱۳۴۰، در دو دهه بعد، بیش‌تر به فرهنگ‌نگاری دوزبانه انگلیسی - فارسی پرداخته) مخصوص شده است و چند کلمه‌ای، که اندکی بعد عرض خواهم کرد، به گفت‌وگوی ایشان در این بخش مربوط است. وگرنه، مقصودم از نوشتن این سطرها، تحلیل و بررسی برخی از آراء زبان‌شناسانه آقای باطنی، که به حوزه ادبیات هم ارتباطی دارد، نیست و در مثل، به این‌که ایشان در جایی (صفحه ۱۶، سطر ۱۰) «رای» نشانه مفعولی را بعد از فعل، و نه بعد از مفعول، به کار برده‌اند یا به جای «گرایش‌ها» از «گرایشات» (ص ۲۱، س ۱۶) سخنی به میان آورده‌اند، و نظایر آن، اعتراضی نخواهم کرد. چه، با برخی از آراء زبان‌شناسانه وی، که در میان آن‌ها، کمابیش، چند اصل افراطی هم وجود دارد، ناآشنا نیستیم. حتی در همین گفت‌وگو، به شکلی معتدل‌تر، یکی از این اصول چنین بیان شده است: «این‌که در زبان بگوییم این غلط است، یا آن‌را به کار نبریم، من شخصاً نمی‌پسندم» (ص ۲۳، س ۲۷). البته، ایشان از تالی یا تالی‌های فاسدی که ممکن است چنین نظریه‌هایی در پی داشته باشد، غمی به دل راه نمی‌دهند. اما راستش را بخواهید از آقای باطنی به‌عنوان یک «زبان‌شناس» تا حدی، عجیب است که در جایی از گفت‌وگویشان، به‌صراحت، می‌گویند رادیو و تله‌ویزیون را نمی‌شنوند و نمی‌بینند و روزنامه هم نمی‌خوانند (ص ۲۳، س ۳ - ۱). آیا «زبان‌شناسی» که معیار خود را زبان متداول عصر، بلکه زبان رایج روز می‌داند، می‌تواند از زبانی که در رسانه‌ها جریان دارد و موضوع دانش و پژوهش اوست، بی‌اطلاع باشد؟ بگذریم و به اصل مطلب بپردازیم.

پ. آقای باطنی در پاسخ یکی از پرسش‌ها، نظر یکی از تحلیلگران سیاسی خارج از کشور، آقای دکتر بونس پارسا بناب، را در وجود «شوونیسم ملی حاکم بر بخش بزرگی از ادبیات و فرهنگ کنونی ایران» تأیید کرده‌اند. بر اساس این اعتقاد، زبان‌ها و گویش‌های بومی در برخی از استان‌های کشور «زبان‌های بیگانگان» است و از بیرون به کشور ما «تحمیل شده» است. به تعبیر آقای پارسا بناب و تأیید آقای باطنی، «آن‌ها تلاش می‌کنند تا در اذهان مردم، تک‌زبانی را نشانه وحدت ملی قلمداد کنند» (ص ۲۵). البته، آقای باطنی، در نمونه زبان آذربایجان، به‌لحاظ تاریخی، به‌درستی، از

«ریشه ایرانی» قدیم تر زبان این خطه سخن می گوید. اما از آقای باطنی، و البته، آقای پارسا بناب، می توان پرسید که «شوونیسیم» مورد گفت و گو را، بر فرض صحت، در کجا و در میان چه کسانی باید جست و بر اساس کدام پژوهش و آمار علمی، «بخش بزرگی از ادبیات و فرهنگ کنونی ایران» دچار این «شوونیسیم» است. به راستی، آیا آقایان پارسا بناب و باطنی از حد و حدود گسترده «ادبیات و فرهنگ» آگاهند یا آن که زبانم لال، در زمینه ای چنین پُراهمیت، تنها بر اساس لقلقه زبان، این دو واژه را به کار برده اند؟ تازه، اگر بر طبق این گفته، اغلب، مبتلای این «شوونیسیم ملی» هستند. پس چه تعداد ر چه کسانی زیر سیطره این «شوونیسیم ملی» اند؟ آخر این «شوونیسیم ملی» کجاست که ما، بندگان گنه کار، که پایی در خیابان و کوچه این مملکت داریم و دلی در کتابخانه و کتابفروشی اش، آن را نمی بینیم و تحلیلگرانی که قریب سی سال است از مین دورند یا دانشورانی که سرشان به فرهنگ نگاری گرم است، آن را می بینند و چنین بی باکانه، گسترده هم می بینند. آیا این گونه سخنان، که بر هیچ پژوهشی مبتنی نیست و در بهترین حالت، آن ها را باید بیانی نسجیده و احساساتی دانست، شایسته «تحلیلگران» و «دانشوران» یک مملکت هست یا نه؟ دست کم، باید از این نکته بدیهی آگاه بود که حکومت «جمهوری اسلامی» سی سال پیش از این تاریخ (۱۳۸۷) بر بنیاد باورهای دینی شکل گرفته است و به طبع، هیچ گاه، روی خوشی به چنین ایده هایی نشان نداده، بلکه در طرد و لعن آن ها نیز کوشیده است. البته، نکته بدیهی دیگر هم آن است که عمده جمعیت ایران، یعنی ایرانیان زیر چهل و حتی سی سال، که در سه دهه ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۷ بالیده اند، از فضای آموزشی و رسانه ای این دوره کشور تأثیر پذیرفته اند. آیا بر طبق عقیده آقای پارسا بناب، و تأیید آقای باطنی، «شوونیسیم ملی» کذایی در خلاء رشد کرده است؟ اگر هم مقصود یکی - دو اجتماع «پان ایرانیست» یا نزدیک به آن است، باید پرسید که مگر تعداد آن ها چند نفر است و کدام یک از آن ها پروانه فعالیت فرهنگی (و نه اجتماعی و سیاسی) داشته است؟

ت. یکی از نکته های بسیار عجیب در گفت و گوی یاد شده، اشاره آقای باطنی به راه حل مسأله گونه گونی گویشی و زبانی در ایران و جهان است: «به نظر من در درازمدت، راه حل ایران و کشورهایی مثل ایران، دولت های فدرال است که این ها هر کدام در نظام آموزشی، نظام تعلیم و تربیت و شهرداری و نظایر آن باید مستقل شوند و مسایل کلی، مثل سیاست خارجی و دارایی، باید در دست دولت مرکزی باشد. من فکر می کنم تمامی کشورهای جهان یک روز به این شکل خواهند شد. در ایران هم همین طور است» (ص ۲۶، سس ۲۷ - ۱۶). به راستی، نمی دانم که آیا در «گفت و گو» بی پیرامون «زبان شناسی» اجازه داریم به چنین پیش بینی و پیشنهاد کلانی پردازیم یا نه. صاحب این قلم، چون متخصص علوم سیاسی نیست، از ورود به این بحث خودداری می ورزد و تنها، اشاره می کند که ایرانی، به شهادت تاریخ، همواره، عنصر گویش و زبان را به حاشیه رانده است و توجه به آداب و خلق و خوی اجتماعی و انسانی شایسته را در درجه نخست اهمیت قرار داده است. شعر و ادب فارسی، البته، پُر است از این تعلیم، و گویا، یکی از دلایل جهانگیری آن نیز تأکید بر همین جوانب و وجوه انسانی بوده است. از این نکته تاریخی که بگذریم، در همین پای تخت دودآلود کنونی مان، تهران، هم، اگر دیده بصیرتی باشد، می بینیم که معاشرت و آمیختگی مردم چهارگوشه ایران، با گویش ها و زبان های مختلف، به چه آسانی، صورت می گیرد و پیوندهای خویشاوندی مردمی که ریشه در استان های گونه گون دارند، چه وسعت غربی دارد. بدین ترتیب، آیا حکایت، حکایت «سری که درد نمی کند» و «دستمال» نیست؟

ث. برای استاد باطنی در تداوم تکاپوهای زبان شناختی و فرهنگ نگاری شان آرزوی پیروزی و تندرستی دارم.